باسمه تعالی

شناسنامه کتب خطی(مجموعه)

۱. عنوان	التحفة المرسلة *	
مؤلف	محمد مبارک بن ابی سعید	شارح:
محشی/ مترجم		موضوع: کلام
کاتب		زبان: عربی
تاریخ تحریر	قرن ۱۳ ق	از برگ .... تا ....
خط / سطر	نسخ جلی / مختلف السطر	شماره عمومی ۴۳۰۹۶
۲. عنوان	الکواکب الدریة (برده بوصیری) مترجم	
مؤلف	محمد بن سعید بوصیری	شارح:
محشی/ مترجم		موضوع: ادبیات
کاتب		زبان: عربی و فارسی
تاریخ تحریر	قرن ۱۳ ق	از برگ .... تا ....
خط / سطر	نسخ و نستعلیق مختلف السطر	شماره عمومی ۴۳۰۹۷
۳. عنوان	شرح قصیده طغرائیه	
مؤلف	احمد بن عبدالرزاق طغرائی	شارح:
محشی/ مترجم		موضوع: نستعلیق ادبیات
کاتب		زبان: عربی و فارسی
تاریخ تحریر	قرن ۱۳ ق	از برگ .... تا ....
خط / سطر	نستعلیق / مختلف و مورب	شماره عمومی ۴۳۰۹۸
۴. عنوان	دعای فتح بصائر العارفین	
مؤلف	عبدالقادر گیلانی	شارح:
محشی/ مترجم		موضوع: ادعیه
کاتب		زبان: عربی
تاریخ تحریر	قرن ۱۳ ق	از برگ .... تا ....
خط / سطر	نستعلیق مختلف	شماره عمومی ۴۳۰۹۹
کاغذ		طول/ عرض: .... × ....
~~اهداء کننده~~: خریداری:	آستان قدس (سلطانی)	تاریخ اهداء: — تاریخ خرید: شهریور ۸۹
ملاحظات	* مؤلف عبدالقادر گیلانی را الوالد الصالح الروحانی خوانده است. * متن دارای ترجمه‌ی اردو به صورت زیرنویس و شرح اردو در هامش است. * ضمیمه: شرح باب ۴ بخاری به فارسی * کیفیت ۷ ز (ناقص) بردهٔ بوصیری (الکواکب الدریة) با ترجمه زیرنویس فارسی * قصیدهٔ طغرائیه له دعای حیدری، دعای فتح بصائر العارفین (از عبدالقادر جیلانی) ؟ تنظیم کننده:	

شرح قصیده طغرائی

بسم الله الرحمن الرحیم ... المرسلین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی ... الطیبین الطاهرین ...

[illegible]

یا اخلی البال قد بلبلت بالبلبال بال

[illegible]

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: شرح قصیدهٔ طغرائیه

مؤلف متن: طغرائی، حسین بن علی ... (قرن ۵-۶)

شارح: ...

مترجم: ...

تاریخ تحریر: ... نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: مورب و مختلف

نام کاتب: ...

موضوع: ادبیات زبان: عربی و فارسی عدد اوراق: ...

طول: ۲۵ عرض: ۱۶ شماره عمومی: ...

وقفی / خریداری: آستان قدس تاریخ وقف: شهریور ۸۹

ملاحظات: ...

شرح قصیده [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد سيد المرسلين

وعلى آله وصحبه الطيبين الطاهرين اما بعد عرض ميدارد كمترين [illegible]

فقراء بارى الله الغنى الكافى نظام الدين ابن محمد رستم بن عبد الله الخجندى ثم [illegible] [illegible] شرح [illegible] بر [illegible]

كلمات [illegible] و [illegible] بيت فصيح [illegible] را از باقى منفصل [illegible] كرده و در [illegible] عالم [illegible]

قصيده [illegible] [illegible] و [illegible] الفاظ [illegible] و [illegible] كه كمال [illegible]

[illegible] بعيد از [illegible] [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

يا خليّ البال قد بلبلت بالبلبال بالي

بالنوى زلزلتني والعقل في الزلزال

[illegible] قوله يا خليّ [illegible] قوله البال [illegible] بفتح [illegible] معنى دل [illegible] قوله قد [illegible] قوله بلبلت [illegible] قوله بالبلبال بفتح [illegible] و البلبال بالكسر المصدر قوله بالي [illegible]

[illegible] معنى [illegible] مصرع اول [illegible] اى محبوب [illegible] دل [illegible] قوله بالنوى بفتح نون [illegible] و [illegible] قوله زلزلتني [illegible] والعقل [illegible] قوله في الزلزال

بالفتح زاء معرب [illegible] في القاموس زلزل زلزالا مثله حركه والاسم الزلزال قوله زال فعل ماضى است از زوال معنى مصراع ثانى آنكه بدورى و جداى خود جنبانيدى و بى آرام ساختى
مرا و حال آنكه عقل و هوش در آن بى آرامى كه از فراق تست زائل شد و رفت **لمؤلفه** جائى كه باد تند فراق تو [illegible] مى وزد + ميدر چراغ عقل در آنجا بيك نفس بدانكه قول
ناظم بود زلزلتني وفي الزلزال تلميح است بسوى قوله تعالى اذا زلزلت الارض زلزالها يعنى زلزله فراق محبت محبوب زلزله قيامت است چنانچه خواجه [illegible] [illegible] حديث هول قيامت
كه گفت واعظ شهر كنايتى است كه از روزگار هجران گفت

يا رشيق القد قد قوست قدي فاستقم في الهوى وافرغ فقلبي شاغل الأشغال غال

قوله رشيق براء مهمله و شين معجمه بوزن كريم منادى مضاف است بسوى قوله القد در قاموس گفته رجل رشيق حسن القد و لطيفه قوله قد حرف تحقيق
قوله قوست صيغه مذكر مخاطب از تقويل باب تفعيل معنى كمان كردن و كج و كوز پشت ساختن قوله قدي معمول اوست قوله فاستقم امر است از استقامت قوله في الهوى
اى في المحبة معنى مصرع اول آنكه اى خوش قامت و بلند بالا تحقيق كوز پشت و پير و ضعيف ساختى مرا از اندوه فراق پس استقامت كن تو در محبت يعنى راست باش
در معامله دوستى و رحم كن بعطيه وصال و دستگير شو **لمؤلفه** كنون كه پير شدم وقت دستگيرى است + نهال قد تو جانان عصاى پيرى ماست **لمؤلفه** يا آنكه بعمل كمان كردى
مرا پس مستقيم و راست مانند تير باش تو در ميدان محبت و در خانه كمان آمده بسم آغوش كمان شو و كمان را تير و تير را كمان بكار مى آيد **لمؤلفه** كمان عشق شده قامت
خميده من + چو تير راست قد يار نو رسيده من **لمؤلفه** تا ان كمان چو بسم آغوش مى شود آن تير + شكار خسته شود آن آهوى رسيده من **لمؤلفه** هذا ما تيسر للمسكين نظام الدين في حل هذا الكلام
المتين والله اعلم بمراد الناظم الامين قوله وافرغ صيغه امر است از فراغ قوله فقلبي فاء تعليل است قوله شاغل بشين معجمه اسم فاعل صفت است براى قلبي و مضاف است
بسوى قوله الاشغال جمع شغل قوله غال بغين معجمه اسم فاعل است از غلل يا از غلو في القاموس الغل الغلل محركة شدة العطش و غلا في الامر غلوا جاوز حده معنى آنكه

و فارغ
باشی ای مجبور از خطره
فتور محبت غم درست [illegible] سخت [illegible] عشق [illegible] ابیات که
دل فهم که تنها غل شهلا و محبت است و درارت [illegible] در کمال محبت [illegible] بیان کرده
زدل وصال است واز صد درد که زنده است [illegible] فراق نقصان [illegible] عاشقان تا بیدل [illegible]
و تمکن نیست که از شده تبلا و مصایب فراق [illegible] شوق [illegible] عاشقان
راه بابد وقتیکه فند زودی روز وصال [illegible] یا اسیل الخد خدّ الخال خلاقی فی النوی
ایام او دیکی ال [illegible] نزدیک و بعد انتقال زوال [illegible] یا اسیل [illegible] قوله الذ [illegible] فاره
عاد لی وجدی و عیشی منك یا ذا الخال حال [illegible] قوله [illegible] فاعل [illegible] مفعول [illegible] فی النوی [illegible] و جد الی
قوله [illegible] فعل ماضی مجهول فی الصلح [illegible] سیل الحکم کنده [illegible] صفو [illegible]
معنی مصراع اول آنکه ای [illegible] رخساره [illegible] خیم [illegible] کاند [illegible] کذا فی الصحاح
بحران [illegible] شده صد [illegible] زاری [illegible] عاشقان [illegible] کم تسقی دعوة العشاق
عذرای [illegible] علی و سکون یا موصده [illegible] فی الصحاح [illegible] فاعل [illegible]
و تنوین [illegible] تعظیم قوله و عیشی [illegible] قوله [illegible] زیبا فال است [illegible] کم [illegible]
سکتش باران عظیم است [illegible] نور کرداند [illegible] قوله الخلخال خال و [illegible]
یا یدیم فاکر [illegible] جاری [illegible] کم تسوق الحتف من ساق عن الخلخال خال [illegible] نغح عنق [illegible]
عشاق الجوی کم تسوق [illegible] مفعول اول [illegible] الصادر [illegible]
ای کم مرة قوله تسقی [illegible] نغح [illegible] قوله الجوی
معنی [illegible] زنده العشاق مفعول ثانی [illegible] قوله الجوی
وسقی [illegible] مشدده مفعول ثانی [illegible] ابرازجم
بالعین [illegible] و دیدن [illegible] بیع [illegible] الحزن
نفخ جیم و فتح واو [illegible]
والحرقة

وشدة الوجد و تطاول المرض کذا فی القاموس معنی مصرع اول آنکه چند باری نوشانی تو گروه عاشقان را آب دوان وروان چشم که لسبب اندوه وسوزش عشق تو جوشش زده است آتش اینک دل مه گریه خونین بش فسته خر که گرم دلی ماه بخرگاه کجاست ماه منه کورشدان دیده زبیداری شب آخر از زلف نپرسی که سحرگاه کجاست کم تسوق صیغه مذکر مخاطب مضارع است از سوق بمعنی راندن قوله الحتف بفتح حا و سکون تا و شناة فوقانیه بمعنی موت مفعول او قوله من ساق متعلق است به تسوق قوله عن الخلخال متعلق قوله خال اسم فاعل از خلو صیغه است برا ساق معنی مصراع ثانی آنکه چند بار میرانی تو مرگ عشق را عشاق را از ساق پای خود که خالی است آن ساق از زیور خلخال و احتیاج بر زیور ندارد یعنی ساق سیمین تو نشان مرگ عاشقان است که از حسرت آن می میرند دوست کسی بپای تو نمی رسد آهسته خرام بلکه مخرام زیر قدمت هزار جانست ساقی زر هم برو لباق سیمین آن کیست که سیم دید از ره نرود زساق او بحق رانم که چون است بپای حسن راستین ستون است ان قلبی فی خمار هاج فی سکر الهوی فاسقنی من فیك خمرا فیه کالسلسال سال قوله فی خمار بضم خاء معجمه وراء مهمله و تنوین برای تعظیم فی القاموس الخمار التغیر عاگان علیه قوله هاج فعل ماضی است از هیجان بمعنی برانگیختن صفت خمار است قوله فی سکر بضم سین مهمله بمعنی مستی معنی مصرع اول آنکه بدرستی دلمن در خمار و تغیر عظیم است که برانگیخته است آن خمار در مستی محبت تو قوله فاسقنی فاء فصیحه است و اسقنی امر است از سقی بمعنی آب دادن و سیراب کردن قوله من فیك فی اسم است بمعنی فم قوله خمرا مفعول ثانی است برای فاسقنی قوله فیه ظرف مستقر است برای خمر یا ظرف لغو برای سال قوله کالسلسال بفتح سین مهمله الماء العذب کذا فی القاموس و کاف جاره متعلق است قوله سال فعل ماضی از سیلان و انجمله صفت خمر است معنی مصراع ثانی آنکه بس آب دهن و بنوشان مرا از دهان خود خمری که در آن دهن است همچند آب شیرین سیلان و روانگی دارد حاصل شیرین ابی بسبب حلاوت آگین آنست که دلمن در حالة خمار مستی محبت است

و برای
دفع خمار بیاله دیگر
از خمر خورده ست و مقرر ست که علاج نیست
خمار عاشق را بجز پیاله دهان محبوب غیر از پیاله دهان
لب بوشیدن او اوای ساقی قسم محبوب غیر از دهان سرخی ازوقت
شکر خود خمر باکره شراب محبوب یعنی لب شیرین دهان عاشق رسان واو را
انجام تقبیل شربت حال بخشی کریم استعاده است نکام عاشق بیمار مست بیکند قطعه
رنده جا و بیگردان شربت از قند و گلقند بیمار زنگی او لب لعل بیمار غرض ساقی کی بو د تو بود
دعا قیود او امن بگو روزی یاد در لعل شکرافشان شما آفت ... تکرر شربت انعام ... جمیل جمله العشاق
ابو یاد جم باده بیخ خورده ام بیخ خار درسم جلادت لیس تلکت تلک اتی خار لعلت من وجه
حل بتقبیل الیه قلب ذی الشتاق فاق قوله افت ذکرت فعل ماضی از ربع یعنی نا بیدن
بیچید آمدن سبب او جمله بعض و سکون میم مفعول به سب در او ز شتاق معلوم فعل ماضی از شوق یعنی آرزومند کردن معنی مصراع اول آنکه
تابان و رنگها را شوی ... بیابا حنان روش زنیا که ارزومند کردیم عاشقان را تاخ نو دیدم و گفتم او در جوانم بات از اینکه فال
نکمه و رقفانی فال نکوست قوله صعو امر است از جود یعنی سخاوت کردن کذا فی التاج و در قاموس گفته جا و اتی الی
بالجید والحید ضد الردی والجو اولعی قوله بتقبیل با جاره متعلق است با مرو نکرد و تقبیل بوزن تفعیل است بکاف
بجی بوسه دادن موصوف است بجمله ابو قوله الصبح مقدم بر قوله تاق و ضمیر مجرور راجع است
تقبیل قد قلب مبتداء و مضاف است الی وتق ذی الاشتاق مصدر یعنی الاشتیاق یعنی ارزومند شدن
کذا فی التاج قوله تاق معلوم فعل ماضی است خبر مبتداء قوله تاق ذوق بیاد شناخته
فعم فا ینه بعقوم سخت ارزومند شدن کذا فی التاج یعنی مصراع ثانی انه
سخاوت و بخشش کن بجود بکبر بوسه دادن لیم
برای ان بوسه دل صاحب اشتیاق
عاشق کمال فواتی
وارزوی

بسیار دارد خوبه شیراز جوش فرموده اند بلبار گفتمش ای ماه روح بخشد گر بجوره تو دل خسته بیاساید بخشد گفت که حافظ خدا را مپسند که بوسه تو
رخ ماه را بیالاید یا غزالا قده فی المشی کالارماح ماح ریقه راح وما فی غیر تلک الراح راح قوله یا غزالا منادی مستغاث
والف برای استغاثه است مثل یا زیدا فتا تل ودر بحر گفته غزال بالفتح آهو بره که در حرکت و رفتار آمده باشد قوله قده یعنی قامت مبتداء است مضاف مضاف الیه
راجع است بسوی غزال قوله فی المشی ظرف مقدم است برای ماح قوله کالارماح جمع رمح یعنی نیزه قوله ماح صیغه ماضی است از میح بجای مایل یعنی خرامان رفتن کذا فی
تاج المصادر و خبر مبتداء است معنی مصراع اول آنکه ای غزال بچه رعنا که قامت و بالای او در رفتار بسبب نیزه های بلند خرامان رو زنده است رفتار تو شوخی بغزال
ختن آموخت تمکین تو آرام بسر و چمن آموخت صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده یار را عاقبت مسرب بیابا بنده جنین سعدی را
سر بکوه و سر بکوی جو تو غزال وار در قوله ریقه بکسر را مبله آب دهان مبتداء است خبر او قوله راح یعنی خمر کذا فی الصراح قوله وما واو حالیه است ما نافیه قوله فی غیر تلک الراح خبر مبتداء
مشاخر است قوله راح بمعنی راحت مبتداء است معنی مصراع ثانی آنکه آب دهان آن محبوب غزال رفتار خمر است لطیف و حال آنکه نیست در غیر آن خمر راحتی یعنی همه فرحت و راحت در آن خمر
لطیف است که در دهان شیرین آن محبوب غزال صفت است و لب شکرین مرکب رنگ لعل میگون را ست کن عاشقان محزون را له یزل یرتاض فی جنات عدن من تحجی +
من جنا بستان خد منک کالتفاح فاح قوله یرتاض معلوم فعل مضارع است از ارتیاض بضاد معجمه یعنی آرام گرفتن فی تاج الارتیاض ریاضت پذیرفتن قوله فی جنات عدن
جنات جمع جنت است بفتح جیم بهشت و بستان کذا فی الصراح و قاموس گفته عدن بالبلد بعدن عدنا اقام و منه جنات عدن قوله من موصوله فاعل یرتاض قوله تحجی فعل ماضی معلوم
فی الصراح التحجی میوه چیدن و من حرف جاره است قوله جنا بفتح جیم و نون میوه فی القاموس کل ما یجنی فهو جنی و جنات و اجنی الشجر کثر جناها والجنی الرطب والعسل مضاف است بسوی
قوله بستان که مضاف است بسوی قوله خد یعنی رخساره قوله منک صفت خد است قوله کالتفاح یعنی سیب و جار مجرور متعلق است بقوله فاح فعل ماضی است از فوح یعنی بوی خوش دمیدن

تاج المعاود واین ...

صبابت مثلا علی الحزن یا تاج ... فقطعها ... الحزن یا تاج

مثل بالاسی اوجعنی ... صبابت ...

التاج والتاج فقط ... القاموس

[illegible]

چنانکه گفته
مجرود از تشبیع گشت لیکن [illegible] است و صفت
نی کلمه ایست مبنی ماضی [illegible] فعل ماضی از لوح یا [illegible]
است [illegible] در قوله [illegible] از زنهار [illegible]
تاج است قوله المصباح متعلق است بقوله تاج فعل ماضی [illegible]
موده یعنی ظهور [illegible] کذا فی تاج المصادر [illegible] محبت [illegible] ماشد چراغ [illegible]
تشبیه [illegible] است چشمان عاشق [illegible] از دو است [illegible] من تلبّثی فی هوی الخود الغوانی
[illegible] قوله الاهون [illegible] القناع تاج [illegible] از وصل [illegible]
قال غوی [illegible] ان هذا الامر [illegible] قوله [illegible]
[illegible] قوله اکی [illegible] یعنی [illegible]
قوله القناع صفت [illegible] قوله تاج ماضی [illegible]
[illegible] قوله [illegible] لن لنا قلبا فقاسی القلب للخلان [illegible]
ان حیّی الآن ان [illegible]
از نقاسات یعنی [illegible] قوله ان [illegible]
دام متصل [illegible] للتعریف [illegible]
وان علم [illegible] تقلیل است [illegible]
[illegible] فقاسی [illegible] فا تعلیل [illegible] اسم فاعل است [illegible]
کذا فی القاموس

است لبری قوله القلیب قوله للخلان بضم خاء معجمه و لام مشدده جمع خلیل یعنی دوست صادق صافی محبت کذا فی القاموس و لام جاره متعلق است بقوله لان فعل ماضی معلوم از لین
ضد صلب و تقدیم معمول مفید حصر است معنی مصراع ثانی آنکه نرم و مهربان شو برای ما از دوری دل چنانچه از روی ظاهر نرم و لطیف هستی زیرا که شخصیکه سخت دل است برای دوستان
صادق و خاص خود نرم نشود و مهربانی میکند دوستان را لطف و مروت اند نه دشمنان چه قیامت است جانان که بعاشقان نمودی رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا
مخفی نماند که نکته آوردن ضمیر واحد متکلم در مفعول تحیی و ضمیر متکلم مع الغیر در مفعول لن لنا برای اهل عشق روشن است فافهم فِی عِرَاصِ الوَصلِ عَانِی الهَجرِ کَالغَدَّارِ دَارَ
لَا تَرَحَّل فَالحَشَا مِن کَثرَةِ الاَسفَارِ فَادَ قوله فی عراص بکسر عین مهمله جمع عرصه یعنی کشادگی میان سرای کذا فی الصراح والقاموس مضاف بسوی وصل بمعنی
پیوستن و پیوند و حرف فی متعلق است به دار قوله عانی بعین مهمله و نون اسم فاعل است از عنو یعنی بند شدن فی الصراح عانی اسیر بندی مبتدا مضاف است بسوی قوله
الهجر بفتح الهاء ضد الوصل قوله الغدار بغین معجمه مفتوحه مبالغه غدر یعنی بیوفائی کردن و فریب دادن و کاف تشبیه متعلق است بقوله دار فعل ماضی از دوران بمعنی گردیدن
خبر مبتدا است معنی مصراع اول آنکه در کشادگی میانه سرای که امید وصل و احتمال وصال محبوب است در آنجا اسیر فراق یعنی عاشق مشتاق همچو شخص فریب دهنده مردم
گردش میکند دل عشاق حیله گر باشد گاه گاه ای عاشق دل خسته با امید وصال شادمان سوی در ست آید و ناشاد قوله لا ترحل معلوم فعل نهی است از ترحل
باب تفعل یعنی رحلت و کوچ کردن قوله فالحشا بحاء مهمله مفتوحه و شین معجمه والف مقصوره یعنی درون تن مبتدا است و فاء تعلیلیه است قوله من کثرة الاسفار بفتح همزه
جمع سفر و جار متعلق است بقوله فاد صیغه ماضی از فود یعنی جوشیدن کذا فی الصحاح و خبر مبتدا است معنی مصراع ثانی آنکه کوچ مکن ای عاشق خسته لی استطاعت را خراب
مساز زیرا که درون تن یعنی روده ها و جگر و دل و جز آن از اعضاء رئیسه از بسیاری سفرها جوش میکند و حرارت آفتاب و حرکت غالب میگردد و موجب ضعف بدن و
زردی چهره می شود مناسب حال محبوب شاید که لطیف بدن نفست امیر خسرو دهلوی فرموده تا من دو لعل شیرین در آفتاب منشین تا در لبت نگیرد باد و شکر نه بندد
[illegible]

آنست المراد دو دیگری تقفیه این دو حرف است + دوستان مروت با دشمنان مدارا + مخفی نماند که نکته آوردن

هوای گرم تو نازکست بیرون مرد جانان را بتوشن باز می‌های ناب در سایه چو پای بند تو شد دل در آفتاب بگرد بسوز جانم بازای شتاب در سایه فروغ روی تو تیز است

زلف برلب پوشش زآفتاب بنه آتش در سایه لم تزل ترود کبرا منك عنی جانبا لا تجبر فالفتی من قلبه الجبار بادر

[illegible]

گفته معنی محتاج که از کسی چیزی نخواهد قوله نیز تا آنجه ترسایان بر میان بندند قوله الهوی یعنی المحبت مضاف الیه قوله والاولی فعل التفضیل مبتدا است قوله نار خبر مبتدا است

ذکر مثنوی برای تعظیم معنی تمام بیت آنکه در جمیع مذهب که نیستم میان خود آتش زنار رشتی و آن حال که فقیر ناتوانم و از کسی چیز نخواهم زیرا که عاشقان گرسنگان مشوق اند

بر نیاید زگرسنگان آواز همیشه سینه‌ام در آتش عشق داوی و سزاوار تر که اهل زنار آتش عظیم است یعنی این همه عذاب و سوزش من از کرده خود است دخود کرده را علاج

آتش بدود خویش در دامن خویش چون خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ای وای من و دست من و دامن خویش تاه قلبی

اذا تاه من تباریح الهوی الجوی ما افاق القلب مذ من طرفه السحار حار قوله تاه فعل ماضی است از بنه بنای شناة فوقانیه اجوف یایی یعنی

حیران شدن کذا فی التاج قوله قلبی فاعل او است قوله اذ ظرف اوست قوله اتاه فعل ماضی از اتیان و فاعل او ضمیر بعض در قوله تباریح الجوی بفتح باء و شناة فوقانیه

پس از آن با موحده و راء مکسوره و حاء مهملتین میان اینها یای شناة تحتانیه یعنی شور شهابد آرزو قوله الجوی بفتح جیم اندوه معنی مصرع اول آنکه حیران شده است دلمن

وقتیکه آمدن آن دلر البعض شور شها و شدتهای اندوه عشق بیرون دل آرائی تو ای شمع شب افروز دل رقص کنان بر سر آتش چو کباب است قوله ما نافیه قوله افاق

فعل ماضی است از افاقت یعنی با هوش آمدن قوله القلب فاعل فعل قوله مذ یعنی جمیع المدت قوله من طرفه فی القاموس الطرف العین و ضمیر مضاف الیه راجع است جانب

محبوب قوله سحار مبالغه سحر منعقد است بر طرف قوله حار اسم فاعل از حرارت خبر مبتدا محذوف است ای مذ ذلک القلب حار فی عینه السحار معنی مصرع ثانی

آنکه بهوش نیاید دلمن در جمیع مدتی که آن دل از چشم بسیار سحر کنند آن محبوب حرارت یافته و گرم گشته تا آتش عشق آن چشم جادوگر خراب سکنه بر دم فریب چشم

جادویت مدام مست میدارد نسیم جعد گیسویت مدا آنکه چون سخن عشق و حسن پایان ندارد و از هیچکس بیان آن تمام نشده چنانچه قدوة الفصحا قبلة البلغاء

زبدة الاولیاء معلم الدین شیخ سعدی شیرازی ره فرموده است نه حسنت آخره دارد نه سعدی را سخن پایان بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی کس ناظم

نیز اتمام قصه حسن و عشق در مانده شده خطاب به نقش تقصیر خود بر تبرک ذکر قصه خوانان کرده انتقال نمود بمدح ممدوح شریف و گفت این ابیات لطیف

بولی

اذر هوى الغمر الآن واحذر جاهلاً ... [illegible]

ملح صد ماجد ... [illegible]

شعار العار عار ... [illegible]

في القاموس ... [illegible]

مبيد في كل خطب ساده الآفاق فاق ... [illegible]

آتيك في الدين ... بلواه ... العشاق ساق ... [illegible]

و تقویت دین اسلام چنان زور مند کرد احکام دین را روان کرده است بر فاسقان که بیرون روندگان اند از راه حق و ملحدان و کافران و باغیان را بزور و ضرب شمشیر

دور زده براه دین اسلام آورده و از دین فسق و الحاد تهی کرده کرده **فخر دين الله من جدواه في الانعام عام وهو من جنس المعالي كثرة**

الاكرام رام ~~وهو من جنس المعالي كثرة الاكرام~~ قوله فخر بمعنی افتخار و نازیدن کذا فی الصراح خبر مبتدا محذوف است ای هو فخر دین الله قوله من موصوف خبر بوده جزا است

و جمله اسمیه مابعد او صفت اوست قوله جدواه فی القاموس المطر العام والعطیة مبتدا است فی الانعام بمعنی نکوی کردن قوله عام اسم فاعل از عموم خبر مبتدا است معنی مصراع اول آنکه آن سید افتخار

و اشرف دین خداست جل جلاله آن سید که شخص است که عطیه او در نکوئی کردن و احسان کردن شامل است تمام مردم را قوله مبتدا است قوله من جنس فی القاموس الجنس بالکسر کل ضرب من الشی فالابل جنس

من البهائم و فی الصراح جنس یک گونه از هر چیزی که در وی گونه ها باشند و مضاف باضافه بیانیه است لبوی قوله المعالی جمع معلی قوله کثرة منصوب است بمفعولیت رام و مضاف است

لبوی قوله الاکرام بمعنی گرامی کردن قوله رام فعل ماضی از روم براء مهمله بمعنی جستن کذا فی التاج المصادر و در قاموس گفته الروم الطلب کالمرام خبر مبتدا است معنی مصراع ثانی آنکه و آن سید

طلب کرده و جسته است صفت بسیار اکرام خلق را از معنی جنس بلندیهای مراتب عظیمه که صفت اکرام و اشرف مراتب کریمه است درست بار داده به برنا و پیر ندای مکارم ز بانگ صریر

بوده زنده بر یاد بزم تو شاد چو مطرب که بهانی آرد بیاد **نصر ايات الهدى سباق غايات الندى عادل هندية العاني على الغشام شام**

قوله نصر بمعنی ناصر یا نصرت مضاف لبود قوله رایات جمع رایة بمعنی علم کذا فی الصراح و در قاموس العلم الجبل والرایة و ما یعقد علی الرمح قوله الهدی بضم ها و فتح دال بمعنی راه راست قوله

سباق صیغه مبالغه است از سبقت بمعنی درگذشتن کذا فی الصراح و فی القاموس سبقه تقدمه مضاف است لبود قوله غایات جمع غایة بمعنی نهایت قوله الندی

بفتح نون و دال مهمله بالف مقصوره بمعنی جود و بخشش کذا فی القاموس معنی مصراع اول آنکه آن سید نصرت دهنده با علم نصرت علمهای هدایت راه حق است

سبقت کننده و در گذرنده است نهایتهای سخاوت و بخشش قوله عادل اسم فاعل از عدل بمعنی داد دادن قوله هندیه بیای نسبت تیغ هندی که به تیزی معروف است

مفعول او است مضاف لبوی ضمیر ممدوح و موصوف بقوله العانی بعین مهمله اسم فاعل است از عنوة بمعنی قهر و غلبه کذا فی القاموس قوله علی الغشام بغین معجمه و شین معجمه صیغه مبالغه است

از غشم بمعنی ظلم کذا فی القاموس و لام برای استغراق است و حرف جار متعلق است بقوله شام فعل ماضی از شیم ... کذا فی القاموس خبر مبتدا است معنی مصراع ثانی آنکه

آن
سید صاحب عمل
وداد دولت تیغ ... شدی
اوکوتا زوغا است ... بسر ظالم وشوم وبا
مبارک گشت ... کردن زده گشته است مشتق اشتقاقه
موجم الاسد في الهیجاء عن ارباب الجحیم
الموفق للایتام قاتم
لیس عن قتل الاعادی محجم الصمصام
صنعم من ذوابه ارغام ضرغام الثرى
یاسل خمس الی ضرب الطلا والهام هام

مبدال مهمله و باد موحده عادت وکار کذا في الصراح خبر مقدم است مر مبتدا را قوله ارغام براى مهمله وغين معجمه مصدر باب افعال از رغم بمعنى كره وذلك يقال رغم الفي لله ذلك عن كره كذا في القاموس ارغم الله انفه اى الصقه بالرغام اى بالتراب مضاف است بسوى قوله ضرغام بكسر ضاد معجمه وراى مهمله وغين معجمه الاسد كذا في القاموس مضاف است بسوى قوله الثرى بثاء مثلثه وراى مهمله مقصور حقيقى الارض معنى مصراع اول آنكه آن سيد شير است كه از عادت وكار او است ذليل وزبون كردن شير زمين بسبب آنكه بقوت وزور ممتاز است بخلاف شير بوميها كه نسبت بشير بيشه كم زور ميباشد قوله يا بسل بباء موحده وسين مهمله بمعنى شجاع كذا في القاموس قوله خميس بمعنى لشكر پنج بمعنى پنج ركن لشكر مقدمه وقلب وميمنه وميسره وساقه قوله الى ضرب الطلاء بفتح طاء مهمله في القاموس الطلاء والد الظبي ساعة تولده والصغير من كل شيء قوله والهام جمع هامة في القاموس الهامة راس كل شيء جمعه هام قد ليس القوم لطفى است بر الطلاء وحرف جار متعلق است بقوله هام فعل ماضى از هيم بمعنى فريفتگى عشق كذا في الصراح معنى مصراع ثانى آنكه آن سيد دلير وبهادر است كه بذات يگانه خود پنج ركن لشكر است كاريكه تمام لشكر كنند او تنها ميكند در جنگ محتاج مدد لشكر نيست چنان دليرى كه عاشق ... وفرقه است بر زدن وكشتن دشمنان دين چه دشمنان خورد وچه بزرگ

لو تلاه من لو داه صاحب عن صنعة الكتاب تاب ذو غزات دستم في موضع الاذهاب

قوله لو حرف شرط راآه فعل شرط قوله صاحب بمعنى هم صحبت جنگ فاعل است مر فعل شرط را قوله عن صنعه بفتح صاد مهمله كاريگرى وپيشه مضاف است بسوى قوله الكتاب بفتح كاف وتشديد تاى مثلثه صيغه مبالغه از كتب بمعنى گرد كردن وحمله آوردن في القاموس الكتب الجمع والدخول وكتب عليه حمل وكر وحرف جار متعلق است بقوله تاب فعل ماضى از ثواب بثاء مثلثه بمعنى باز گشتن كذا في تاج المصادر وفي القاموس ثاب رجع واين جمله جزاى شرط است معنى مصراع اول آنكه اگر ببيند آن سيد شجاع را هم صحبت جنگ وحريف جنگ باز گردد از كاريگرى گرد آورى كنندگان اسباب جنگ وهيچگاه آماده جنگ نگردد قوله ذو غزات بفتح غين ... مجتمعين مصدر ... في القاموس غزا العدو سار الى قتالهم وانتهابهم فهو غاز وغزات قوله رستم بالفتح ... است ودر تركيب ... است ونام پهلوان مشهور است در وصف او حكيم فردوسى در شاهنامه گفته جهان آفرينا تا جهان آفريد چو رستم سوارى نيامد پديد ... آنكه ... رستم ... نظام الملك ازرنال

يا نظام الملك يا فخر الورى يا من اذا جاده المستجدا المظلوم بالانجاد جاد قوله يا نظام يعنى باعث انتظام و استحكام قوله الملك

بضم ميم پادشاهى كذا فى الصراح قوله الورى يعنى الخلق قوله اذا كلمه شرط و فاعل او قوله المستجد اسم فاعل از استجدا و باب استفعال يعنى يارى خواستن قوله بالانجاد يارى كردن كذا فى التاج و حرف

جار متعلق است بقوله جاد فعل ماضى از جود و جزاى شرط معنى تمام بيت آنكه اى نظام و سبب انتظام و آرام ملك و پادشاهى اى فخر و شرف آفرينش اى آنكس كه وقتيكه مى آيد او را يارى خواسته

كه مظلوم است جود و جوانمردى آنكس بيارى كردن و داد دادن آن مظلوم ... شاه را به بود از طاعت و صد ساله زهد قدر يكساعت روزى كه در داد او كند اصبحت منصورة

رايات دين المصطفى منه واسترد جاد امن الى الالحاد حاد قوله اصبحت غايبه مونث فعل از افعال ناقصه يعنى صار قوله منصورة جزاوست قوله رايات

جمع رايت بمعنى علم او است مضاف بسوى قوله دين المصطفى الاصطفا برگزيدن و برگزيده شدن قوله منه حرف جار متعلق است بمنصورة و ضمير مجرور راجع است بممدوح قوله و استردى

بر راء و دال مهملتين معلوم فعل ماضى از استردا باب استفعال يعنى سنگسار كردن و هلاك كردن كذا فى القاموس ضمير مستتر در و راجع بجانب ممدوح قوله جهادا تميز است بمعنى

بنا نست كوشش در اعزاز دين قوله من معول مفعول استردى قوله الى الالحاد بحا و دال مهملتين فعل ماضى بمعنى ال صلة فرو است فى القاموس حاد يحيد حيدا مال ... تمام بيت آنكه گشت

نصرت و فيروزى داده شده علمها و نيزه هاى دين حضرت محمد مصطفى ه ازان نظام الملك و از اعانت او و سنگسار و هلاك كرد آن فخر الورى از روى جهاد و تبانت كوشش

در اعزاز دين كسى را كه مايل شد آنكس بسوى الحاد و تجاوز از دين اسلام شانه اصفاد من والاه من الايه واغتدى شانيه فى الاغلال و

الاصفاد فاد قوله شانه در مصرع گفته شان كار و حال مبتدا مضاف است و ضمير مضاف اليه راجع است جانب ممدوح والاصفا تجديد است از خطاب بسوى خبيث كما هو

شان ... الاصفاد و العباد بمهمله و فاء و دال مهمله مصدر باب افعال يعنى عطا دادن كذا فى التاج خبر مبتدا است و مضاف است بسوى قوله من موصول صله او

قوله ممدوح والاه فعل يعنى معلوم از موالات يعنى دوستى و موافقت كردن ضمير مستكن در او راجع بجانب موصول است و فاعل او است و ضمير بارز متصل راجع ... بممدوح است

و مفعول اوست قوله من الايه اى نحاية حرف جار متعلق است بقوله اصفاد تسهى مصراع اول آنكه كار ... بممدوح بخشش كردن است از نعمتهاى عطيه هاى خود كسى را كه دوستى

و نقفت
و هو بحث آخر سنه

قوله واقتدی فعل ماضی معلوم
قوله واقتدی فعل ماضی از باب افتعال نفس مجهول دال

غایب از اقتدا است ... کذا فی الصراح قوله شاکر اسم فاعل است

مبالغه یعنی باید ذکر کردن ... شکر کننده و شناسنده نعمت [illegible]

قال الاسنوی ... [illegible]

قوله والاصفاد و ... [illegible]

نفعل ... [illegible]

و حمل ... [illegible]

و ابو ... [illegible]

تن ... [illegible]

من قوله ذی الایجاد ... [illegible]

یعنی ... [illegible]

عاید ... [illegible]

سر ... [illegible]

قوله ... [illegible]

و حلم ... [illegible]

ان ... [illegible]

از جنگ آن سید ممدوح بهر طرف که گشته تیغ یکسواره جو تیغ سیلاب خصم جو انجم رهم برزبان باد **منه فی نادی الاعادی طارق الاجال جال**
عالم مثل دعیهم فی شدة الاهوال هال قوله منه ضمیر راجع بممدوح و جار متعلق است به طارق یا به جال قوله فی نادی بنون مجمع و دال مهمله بمعنی انجمن
فی القاموس النادی مجلس القوم ما داموا مجتمعین فیه مضاف است بسوی قوله الاعادی جمع اعدا کذا فی القاموس و فی جاره متعلق است به جال قوله طارق بطا و کسر را اسم فاعل بمعنی آینده
کذا فی الصراح مبتدا است مضاف بسوی قوله الاجال جمع اجل بمعنی موت قوله جال بجیم فعل ماضی از جولان خبر مبتدا است فی القاموس جال فی الحرب جولة و فی الطراف جولا و جولانا
معنی مصراع اول آنکه از آن سید ممدوح پیک اجلها و مرگها جولان کرده است در مجلس و انجمن دشمنان او که هر یک پیام مرگ رسانیده است قوله مثل ما نافیه قوله هم ضمیر راجع است
بسوی اعادی و جار مجرور خبر مقدم است بر مبتدا قوله مثل یعنی جمیع المدت قوله راعهم فعل ماضی است از روع بر او و علی مهمله بمعنی ترسانیدن فی القاموس الروع الفزع راع
افزع ملازم و متعدی ضمیر مستکن فاعل وی است و ضمیر بارز مفعول وی است قوله فی شدة جار متعلق است به راع به تضعیف معنی الفاع قوله الاهوال جمع هول بفتحتین بمعنی ترس و هال الرجل
بالکسر وقع فی الهول کذا فی الصراح و قاموس گفته الهول الطین الرقیق قوله هال بمعنی هیبت مشهور مستدا است معنی مصراع ثانی آنکه نیست مر آن دشمنان را در جمیع عالم که
ترسانیده است آن سید ممدوح آن دشمنان را در سختی ترسها و افتادگیها حال نیک یعنی حال بد دارند و خرابه اند **مقسط اضحی و منه منهل**
الانصاف صاف قاهر امسی علی الاعدا بسا الاحجاف جاف قوله مقسط بقاف و سین و طا مهمله اسم فاعل از اقساط از باب افعال بمعنی
عدل کردن کذا فی القاموس و التاج خبر مبتدا محذوف است ای هو و هو موصوف است بقوله اضحی نامه بمعنی دخل فی الضحی قوله و منه واو حالیه و ضمیر مجرور راجع است جانب
ممدوح و حرف جار متعلق است به صاف قوله منهل بفتح میم و سکون نون بمعنی مشرب کذا فی الصراح منهل آبخورها منهل بالسکون و حرکت بجرب خوردن و سیراب شدن
مبتدا است مضاف بسوی قوله الانصاف داد کردن قوله صاف خبر مبتدا است اسم فاعل از صفا و صفو نقیض الکدر کذا فی القاموس معنی مصراع اول آنکه آن سید عادل که
چنانکه صبح کرده است در حالی که از و مشرب انصاف پاک و پاکیزه است هیچ کدورت ندارد قوله قاهر ای غالب قوله امسی تامه بمعنی دخل فی المساء المساء

والتساقط [illegible]

ضد الصالح [illegible] قوله [illegible] [illegible]

القاموس [illegible]

[illegible]

ان عليه [illegible]

[illegible]

آسمان

[illegible] ... العلاى ... الآلاء ... [illegible]

دقلة عثرات فيها ... [illegible]

نعود العيلاني ... [illegible]

... القاموس ... [illegible]

... في الدنيا ... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

شبهتك بدر الليل بل انت انور ۞ ووجهك من ماء الملاحة يقطر

شکل تیری جی چوده راتین بلک تون بهت نورانی ۞ منه تیری ناهین جن چمکدا یوسف نا ما نی

ايا زينة الدنيا ويا غاية المنى ۞ فمن ذا الذي في مثل وجهك ينظر

یا حضرت تون زینت دنیا اور کل سب امیدان ۞ کسدی طاقت جیون منه تیرا ویکهن روی سفیدان

فاوله شمس وثانيه كوكب ۞ وثالثه بدر منير مدور

تہا روشن سورج وتی اکهین وانگ ستاریا ۞ تکه تیرا جن چوده راتین سورج ویکهن ساری

ثلثك كافور وربعك عنبر ۞ وخمسك ياقوت وباقيك جوهر

ہی تریجا حصه تده کافور جو ہتا تیرا عنبر ۞ پنجوان حصه تده یاقوت یاقوت باقی تیرا جوہر

ثلاثة لو تضيء من السماء ۞ وفي سر قلبي مثلهن مصور

جسندی تیری دسدی ایہن روشن ہوئے آسمانی ۞ وچه گواهی دل میرے کیتا تده مکانی

فما ولدت حوا من صلب آدم ۞ ولا في جنان الخلد مثلك آخر

ناہین جنیا اما حوا آدم ہتین جیہا تیں جیا ۞ ناوچه باغ بہشتان دی مانند تیری کوہیا

اصابعنا خمس من الخمس تخبر ۞ وذلك بالاشارة والعقد انظر

انگلیان ہتاندیان پنجی پنجی تده سمجهی عاقل ۞ پنجی کهیلان کرن اشارت سنجان سمجهن عاقل

الابهام ختم المرسلين محمد ۞ وما ذاك الا نبي مطهر

انگوٹها پہچانین ختم المرسلین جو ہی ذات محمد ۞ ناہی ایہ پر ہیچون حضرت نبی پاک کیتا رب پاکید

والسبابة الصديق والفاروق وسط ۞ وعثمان بنصر ولكن خنصر حيدر

شہادة انگلی ہی صدیق تی عمر ہی انگل دوجی ۞ عثمان ہی انگل تریجی تری نکڑی حیدر سبہی روحی

حبيبي رسول الله والبيت قبلتي ۞ وديني من الاديان اعلى وافخر

دوست میرا دوست ربدا کعبه قبله میرا ۞ دین میرا دینان ہتین اوچا اسی ہتیں اوچا کرا

شفيعي رسول والله غافر ۞ فلا رب الا الله والله اكبر

شفیع میرا ہی حضرت صاحب الله بخشنہارا ۞ ناہیں رب کوئی الله باجهون اوسه الله وڈا پیارا

والكعبة بيت من طاف حولها ۞ فذلك على نار جهنم محرم

کعبه گهر الله دا ہی جو پهر داسب پهیری ۞ لکه اس تائیں اگ دوزخ دیا ہر گز حرام مول پهیری

وان شاهدت عيناك حجرة احمد ۞ فسلم على هذا النبي المكرم

جیکر دیکهن اکهین تیریاں روضه حضرت تائین ۞ آکه سلام تون اوس حضرت نبی وارث تائیں

ترتیب ختم اندن ای قصیده اول ۱۱ بار اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم بعده وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بعده ۱۰۰ بار اغثنی یا رسول الله بعده ۱۰۰۱ بار ثبت مذکور یعنی قصیده عالیه و ۱۱ بار بخواند بعده درود شریف ۱۱ بار بعده آیه کریمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ۱۰۰ بار بخواند و حاجت خود خواهد ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

شهدت بان الله والي ولايتي ۞ وقدمني بالتصريف في كل حالتي

ڈٹها میں تحقیق الٰہی یار اکہای اوہ میرا شاہی یا قوت مولی ولی ہیتوں قطب کران میں جا جیوں
ایہ درجہ ما ہیں ولی ہیتوں دتا ہو یا خاصی یار ہرداں قولہ ولایتی ولایت بکسره او بمعنی قربیت
واصح آن یعنی تصرف ودرینجا معنی ثانی اقرب می نماید زیرا که در مصراع ثانی التصریف خود بیان می فرماید
و معنی اول نیز جائز است باعتبار آنکه بیان تعریف حکایت از ما سبق قریب بود

سقاني ربي من كؤوس شرابه ۞ واسكرني حقا فهمت لسكرتي

رب پیایا ہیتوں پیالی آپنی خاص شرابوں والی تائیں ہویا قطب کی لالاں مست ہویا میں آہی
مست ہویا میں نال شرابی پی پی جام خمار پیدا

نعم كنت في الحب من قبل آدم ۞ وسري في الاكوان من قبل نشأتي

ہمیں پلیا وچه عشق الٰہی تدون نا با آدم ساہی کہیں کان نه سہرن لاگه حقوری

سيئون کدي نه سچي دوري دولت انهي تهي هئي سو مان خاصه ايزد بار ريدا

آئي بيد الشيءِ من در عالم دوستي و عشق آئي قبل از آدم عليه السلام است زيرا که جد من محمد مصطفى ابو الارواح

چنانچه آدم ابو الاجساد حضرت غوث الاعظم بنيابت آنسرور صلعم سلّم بود در رتبه خاصه با واز بيدا حقيقة

قبل آدم است و تواند که مراد قبله از وجود خود بود و مراد از آدم کون جسميه بعد يعني در صحبت مرا قبل از مرتبه

وجود جسمي بود چنانچه مصراع ثاني دليل اينچنين است و در آن زمن و ز بوجودات قبل از بيدا الشيء من بود يعني جد عالم

ارواح روح مرا قوتي داده بودند که در معارک امدادات حاضر شدم و بزور قوت نيابت جد خود محمد مصطفى

اعانت کاري نمودم چنانچه در ابيات آينده ميفرمايند انا كنت في العلياء و نور محمد

يمكنون لي علم الله قبل نبوتي هئي سان اندر رتبه عالي منصب ويرضه قطب کمالي

ندو سي نور محمد والا شاهيت اندر علم تعالى اڃا ظهور نبوت نا بيخبري وار ريدا

حاصل من بودم در مقامات عليا مندرج با نور محمد مصطفى يعني آنچه بالا گفته ام که من قبل از آدم است

يعني که در رتبه عاشقي و معشوقي در ظل جد خود محمد مصطفى بوده ام و با نور او مستتر بوده ام پوشيده در علم و دانش

الهي پيش از رتبه نبوت يعني علو واني که روح محمد مصطفى را است از مرتبه نبوت که بعد تخلق و ابرد مقدم است

انا كنت مع ادريس لما ارتقى العلا واسكنته الفردوس في خير جنتي

هئي سان نال ادريس لگاني هئي گڏيا سي اوبر آسماني وچ بهشتان جا وسايا

هئي ادريس تا هن محل ديوايا جيڪا هانج و تا هئي آيا گيڙيا جيون تنهن لڙ ريدا

بايد دانست که همه امدادات و اعانات به نيابت محمد مصطفى است بر فضيلت غوث ربا

بر انبيا نبايد انا كنت مع نوح بما شهد جرته على الجار و طوفان بكف قدرتي

هئي سي نوح نون کيتي ياري بيڙي سو سي جيدون بياري تو نيزه طوفان جو آيا

تدون هئي ادهي زور لڳايا بيڙي جا ست ملي تي رکي دقت جماهي بيار ريدا

انا كنت مع ابراهيم في النار لقيا وما انطفت النيران الا بقدرتي فلقيتي

هن سان نال خليل هاري جد اوه پايا اندر ناري هئي سي جا کي آگ تجهايا ناموده جا گلزار کرائي

دسته رنگا رنگ کرايا هر هر باغ بهار ريدا حاصل من بودم با ابراهيم در آتش در آمدم يعني من

همراه ابراهيم در آتش در آمدم و همه ابراهيم اولاميگويند که نور محمد حاضر شد فقير گويد مقرر با نيابت جد خود غوث الاعظم

بود و سرد گشته آتش و آتش از قرة تر نزد مگر بدم زمن من يعني دمي از اسرار حق که از نور محمدي حاصل

بود بر بدم و همه آتش سرد نمودم چنانچه دمي از نور اظهار کرد بر خليل آتش گلزار گرد

انا كنت في رؤيا الذبيح فداءه وما انزلت الكبش الا بقدرتي

هئي آهيان تده نال خليل سفنا و نظاهر دل خليلي بيٽي نوني تون دي قربان سي راکيا هڪ بچيار جماني

جيئري بيٺو آذبار ڪيا تا کا ڏس کيا کتا ريدا يعني من بودم در خواب که در آن حکم بذبح کرده

ابراهيم شد بدل آن ذبيح يعني منم بنگاهم است آن ذبيح نعيق شدم تا خود را بيدل آن دم

اما مرا حکم شد که فتوي ده بنزد ل کبش و بدل آن ذبيح انا كنت مع موسى وناجي ربه

وما عصاه الا بسر حتي سحرت تي عاصا موسى را جو آها خيني ليا ايو را ها

اوستين موسى بدو جا ئي ورتي سي فرعون سيا هي اوهو عاصا ميرا آها زميني اوتي جا بار يدا

انا كنت مع يعقوب في حزن يوسف وما اصمت الالباب الا بدعوتي

هئي سان نال يعقوب نبيدي جد اوس ا تي هوري ديکي رات ڏني يوسف نون روويي

نا اوده کهادي ابيوري سودي يوسف نون ملي آن ملايا لکيا کرد لدا ر يدا

انا كنت مع ايوب في زمن البلاء وما بري الاسقام الا بدعوتي

هئي سان نال ايوب ايري جد او کيتا کهادن کيڙي گر وچه ربن نديويس کوسي

وچه او جاڻه بلکيس ڏٺوکيا هئي زحمت اوسکه دور کرائي هوا قبل بستار ريدا

حاصل من بودم با ايوب هنگام بلاء و حادثه جانگزا يعني برهان محمدي هم همراه من بود که تا آن تقريب ابلاء کرم

تا بلا از ايوب برداشته شد و نه زشد آن بيماري و بلا ايوب جز بدعا من يعني ظهور نور محمدي بود

که ورد من بود آنرا عمده گاری او بیت ظاهر کردم که مبلا از دود رشد وصحبت کامل یافت

انا كنت مع عيسى في المهد ناطقاً   واعطيت لداود حلاوة نغمتي

مين سان عيسى جي هئس والد وه پنگوڙي بولڻ والا   مونا مين داود پيا ليا آهي خوش آواز سارين

پڙهڻ والي سو مثل گزاري   جيتي خلقت سبا ليدا بايد دانست که در بنا تقديم وتاخير ابنيا منيت

تاکي گويد که عيسى سوخراز داود بود آري وجه تقديم وتاخير زماني منظور است در آدم ؑ و محمد ؑ

وملكني جميع الجنان وما حوت   وكل ملوك العالمين رعيتي

پاک سر استيا عقاري اٺه بهشت جو اين ساڳي   مال مراهي سڀي حوران تحت رنگ محل قصوران

شاه تمام رعيت ميري جيتر هي سردار ليدا   همه بادشاهان عالم ظاهر وباطن رعيت دفرمان بردار

من اند يعني ملک دنيا وعقبي در زير تصرف منست وبادشاهان هر دو جهان در ظل من اند

وشاوش لملك مباح مشرقا وغربا   وصرت لاهل الارض غوثا برحمتي

مين کي سبه ملک اندا سا کين يني شرق مغرب تا مکي   جو دان لمقان ويه پکار غوث الاعظم مين سردار کي

مين کان مدت کرڻ والا   وقت مصيبت ها ليدا يعني نقيب قبيلان بادشاه من آواز رسانيده اند

در اطراف عالم شرق وغرب يعني تمام روي زمين را خبر بادشاهي من رسانيده است که من سلطان

عالميانم وبادشاه زمان وزرايان وهمه بادشاهان زير حکم ناقد وجيلاني تسل من کند کسي را نرسد که سر از

راه سجاده ما نتابد والا زشت ولو بار گردد آورده اند که بر گاه آنجناب بر منبر بر آمده فرمود قدمي هذه

على رقبة كل اولياء الله واهل الله همه حاضر شده جواب الطغا گفته سر افراز قبول شدند وکسيکه گردن

نه پيچيد بهاوقت معزول شده عزل ابدي گرديد   رفعت على قدر عظيم الحسب في الورى

وقربني المولى فقربت بدرجتي   مين ون ديتا درجه بيارا   ديناڻ دا جو ملان هي سارا

مال مراهي آسمانان   هيد مين سو قطب ربانا جو مين تي لطيفن دعوي منري   غوث غوثان جه ليدا

وفي حاننا ادخل ترى الكأس دائرا   ولا تشرب العشاق الا بقيتي

دولت خاني سا ڏي آهن اوتي عجب تاشي بادن   جيڪر بالي پيون تما سي   پيرپير

جيهڙي هوي قطب تامي مين آهن حاکم سينان اوتي   پيرا تام جبار ليدا

انا قادر الوقت قليث متجللا   تطوف لي الافلاك في علو حضرتي

مين آهن ولي قطب تامان   ولي ميري انو مال   مهتون قطبان دي سرداري

مدد کرنا سر سردار سي   طواف کرن آسمان تمامي   شاهنشاه پکار ليدا

طواف ميکنند آسمان مرا در وقت حضور من وحصل حسي يعني قربان مي شود که در زير سقف من جنين با ديگا

نظرت الى الدنيا جميعا وحدتها   كخردلة في وسط كفي وراحتي

ڏٺا مين دل زمينا سارنيا   جوي بيد اکيتي باري   پايا مين جرا وسري دانا

تلي مير هي کري ڏڪا تا   آکه ديکيان ايکتون لطاقت   قرب جو مهتون بار ليدا

واعطاني الرحمن من علم غيبه   ثمانين علما غير علم حقيقتي

دتي مهتون ايه گل باري   گنده خزانيون کيتي گاري   دسي جو جو علم بتيري

باجهون علم حقيقت ميري   جڙا ميري کري برابر   ظاهر باطن بار ليدا

اي دلبر مراکشتاتيه واراق صوري ومعنوي از برشيدي علم خود هشتاد علم سواي از علمي که

در کشف حقيقت بر شي مراد داده اند ومراد از حقيقت خود بر وفق مستعرف نفسه فقد عرف ربه

در اينمعني تفصيل است آورده اند که ~~مرحوم حضرت غوث~~ غوثم روزي حبيبا سيني شيرمي نوشيد

که ناگاه فتح شد بروي هشتاد در وبنداز علم لدني که فراخي هر دروازه مابين السماء والارض بود

ولا منبر الا ولي فيه خطبتي   ولا مسجد الا فيه ركعتي

جو منبر دنيا تي يا   مسجد خطاب جو مرا آيا   جيجا کاد وه مسجد ودي سا

(سبه ما خطبه ميرا آيا

میرُیان سینہ نازان پرژدی جردم میری اگی ناری دم فیہ جانگبار ریدا
یعنی نیست بر منبری کہ علما ظاہر و باطن راز میگذارند و بمناسبت آن تمہ سند مگر آنکہ از توجہ من
بہرہ یافتہ ثنا گوی من میباشند و اقرار می نمایند کہ در آن مرتبہ در زیر قدم من اند و نیست ہیچ
مسجدی مگر آنکہ در آن مسجد رکعت من است یعنی تقویت عبادت و پناہ از وساوس شیطان در بندگی
رب الخلائق از امداد و اعانت من است و توانند کہ مراد از منبر و مسجد ترویج در طریقت و نبوت
در شریعت بود یعنی در باطن و ظاہر ہمہ ظل امداد رتبہ از روی ارشاد من وان مناسب است بہ بیت آیندہ

وَاَعلَمُ بِجَمعِ البَحرِ وَاُحصِی عَدَادَہٗ   وَاَعلَمُ بِرَملِ الاَرضِ کَم ہِیَ رَملَتِی

میں جانان موجان دریاوان جانان روز تامی تہاوان میں جار یتو دی دانی جو دنیا تی حق جانی
سو ہر ذرہ تیتی جانان تہوک جیون گہر یاد ریدا

وَمِنِّی قَبِیلَ قَبلَ الاَذَانِ فِی صَرِیحِ التَّجَلِّی
مُقِیمًا وَفِی الفِردَوسِ مَسمُوعُ کِلمَتِی

کیڑا ای جو اگی مری رتی سو دل اوس دو سری
وچہ بہشتان حوران گاون سو بلی مری اوہ سناون جو بتیان تین قوقیت تھیوندی
بوسوطی خوار یدا
از تقریر معلوم شد کہ مقیما مفعول فعل محذوف است ای کنت مقیما
د توانند بود کہ فی صریح الحالی فی فردوس متعلق باشد نقول شیخ اجل مسموع کلمتی یعنی صور دربات
اعلا و در فردوس کبری شنیدہ است کلمہ بیعت و ثنای من بہرہ طالبان آنکہ پیر جمالگیر یافتہ اند
ہمہ کمالات اند و ازل الازل و ابد الآباد قائم شد پس سرگشتہ از زوال نیست مریدان نیز ترقی وریقی

اَنَا اَوَّلُ المَکنُونِ فِی عِلمِ خَالِقِی   اَنَا آخِرُ المَبعُوثِ فِی السِّرِّ بَدَایَتِی

سنیو ن اول یکی آہی اندر علم قدیم الٰہی نانی ولایت آخر آیا دایم رتبہ ہی ایق پایا
سرجا میری جیندی جیونتی نوبت دنگا نا یدا نسخہ تعلقی بیا متکلم واقع شدہ

یعنی من اول ستری ام پوشیدہ در علم ذاتی از تمام موجودات سبق السابقون است یعنی
تقدم من در علم در علم خالق است از ہمہ موجودات زیراکہ نوری کہ در ظل نور حد خود است
ہمہ عالم خیمہ است وجود ذات محمدی ام بر وفق تقدم ذاتی از تمام موجودات سبق السابقون است
پرتو آن نور و سایہ آن ظہور کہ ہیچ عبارت از شیخ عبد القادر است لابد از ہمہ مقدم است
انا در ظل نور مصطفی ام

وَمَا قُلتُ ہٰذَا القَولَ فَخرًا وَاِنَّمَا   تَکَلَّمَ رُوحِی مِن لِسَانِ حَقِیقَتِی

نا ہیں کیہا ایہ قصیدہ کرکی آپنا فخر حمیدہ مہوی اجازت د ہر درگاہوں دکہاتوں ایہ اکہ سنا لیوں
تا ایہ رتبہ جانن میرا ایہ محبوب ہی یار ریدا
د گفتہ ام این گفتن بابد از روی بہر مفاخرت
و مباہات و جز این نیست کہ تکلم دلی من بلسان حقیقی سخن گفتہ بود دیگار من از زبان حقیقت من
یعنی من این سخن را از خود نگفتہ ام تا محل بر مفاخرت توان کرد بل بر وفق حقیقتی از حقائق لقا بعد من
بعد از فنای وجود بشری بر زبان من این کلام جاری شدہ بر وفق ان اللہ ینطق علی لسان عمر رضی
و تحقیق سر طیقی با ربیت او ذریتہ و لکن اللہ رمی مقرر است این را قاعدہ است کہ از علم مکاشفہ ظاہر شود
حکم بر بنا دلان ظاہری نیست و لی باید کہ این کلام را حق دانند و خود را دیگر الحیاد باللہ نتما یدہ بدانند
کہ این کلام بر وفق کلام انا الحق منصور است زیراکہ آن تجلی صفاتی بود و این کلام از محویت تجلی ذاتی است
جیہڑی ہیدی گئی سلیمان ترا + توجہ دانی زبان مرغان را وما قلت ہذا القول دیگفتہ ام من این
قول را از خود جز این نیست تکلم یکا من بلسان حقیقی آمد مراد از عیب کہ بگو تا شناسند
طریقہ مرا کہ من آنچہ میگویم از حق میگویم و در بعض نسخہ انی الاذن کی بعرفون حقیقتی واقع شدہ
یعنی آمد مر الوان تا شناسند حقیقت مرا کہ پرورد انوار تجلیات ذاتی ام در رتبہ ربوبیت او
ربوبیت بادہ اسرار می نوشم باید دانست کہ الحیاث انعم را تاکید بر تاکید سفر باید
اشارت است یا تنگی از ہیچ مبعو از وجود خود ندانند در فعل و نہ در ذات و در حصول محال
فاصر تو ہم در این باب دخل ندہد تا آوارہ دشت ادبار نگردد لہذا میگوید

اَنَا قَامِعُ الکُفَّارِ بِالسَّیفِ دَایِمًا   وَلَا قُلتُ حَتّٰی قِیلَ لِی قُل وَلَا تَخَف

مقام نیابتی

فانّك ولیّ الله فی کلّ حالتی — نایب آکھی سی گل کالی جو رنگ درون لعارت تالی

کنه الغوث نسنگ کلاں ان — نادر ہرگز دس انعامان — تیری نیت ولایت قائم

غوث ہی خلقت سار یدا — دنگفته ام این اسرار که از اطوار عقل انظرف است تا آنکه گفته شد مرا

که بگو و مترس یعنی ازین کلام ترس حقی باشد که از بشریت وجود داشته باشی تو به فنای خود و بقای من

باشی دیگو بقدرت یاد مترس فانك ولی الله فی مقام نیابتی زیرا که تو ولی خدا هستی و در مقام

نیابت محمدی صلعم و فی بعض النسخ فانك ولی الله فی کل حالتی واقع شده معنی چنین باشد که بد ستی که تو

ولی خدا هستی در هر حالت تا قیام قیامت ترا از دولت معزول نگردانند و ترا نیابت محمد صلعم لازم است

وکلّی بامر الله ان قال قل افعل — وکلّی بامر الله رب المنتهی

یعنی ہاں امر آکی علی امر آکی ہی کالی — باجھ بولایاں کدی نه بولدا اہر آکی ہر دم تولدا

قدرت خواهش الله والی — ہر کم وجه شمار یدا و تمام وجود من و افعال و اقوال من بحکم خداوند است

اگر میگویم که خداوند تو را که بگو میگویم و هرچه در عالم مطلق هست هیچ در غیر با مر خداوند ست که مردن و گار

مباد مشیت و اراده حقیقی اوست دیگران محض نسبت اراده و مشیت که بخود میکنند از جمل حقیقت

انا قامع الکفار بالسّر دائما — بجوز کت عزی السلکان قدرتی

یعنی بنیاد بٹیان کفاران — قوت مری الکلیه نرالی دیان اجازت ولیان تا تکن

نایب گیتی ین سر جاتی — جیکو کری بی ادبی میریا — اوسنوں مار اد تار یدا

یعنی اجازت میدیم غیر خود را نعلیه شکوه قدرت خود و مراقدره حقیقی است یعنی اصالت منقبت در کنایات

مراد داده اند و دیگری که در عالم اہل الله اند از ظل فراند و آثار اصالت و در یعنی نسبت لیس در تیر قت

اشاره بود با آنکه بیمه خوارق که از اولیاء الله ظهور گرفته و میگردد تا قیام قیامت بیمه در تیغ و ظلال یاعو

از ماہد گویا

وآمری امر الله ان قلت کن یکن — ونودیت بنور العظیم بهمتی

حکم مرا ہی حکم الہی — بقا بابد ہی بعد فنا ہی — حکم میری تھیں ہووی پیدا جو پیدا نہی ہووی پیدا

نور عظیم ملقب مرا — وجه ملکوت پکار یدا — ای وحکم من حکم خدا است از همینی که بی از بقا بابد امری

نکرده ام بی امر و کار باقی بابد امر و کار الهی باشد اگر بگویم بشو بالشود یعنی امر تکوین مرا عنایت نموده اند

و در ایجاد و در فنا صاحب امر فرموده اند و خوانده شده ام من بنام نور العظیم لسبب بلندی همت

من در تحصیل مراتب کمال آورده اند که آنحضرت شیخ که در زمین مشهور بعبد القادر محی الدین است

و در ملکوت نور العظیم و در بلد الله الاعلی باز اشهب — مریدی تمسک بی وکن بی واثقا

انا احمیک فی الدنیا و یوم القیامة — مرید میری پڑ دامن میرا — ہر جی محکم ہیکل مرا

دنیا وجه حمایت تیری ہا ہر دم کر سا نگا ہیتری — روز قیامت قادریا نون

وجه بہشتان وار یدا ای مرید من چنگ محکم بزن با من و باش بمریدی من مستعد و محکم

که من نگہبانی کنم ترا در دنیا و در روز قیامت و درین بیت شریف اشاره است

که مرید در راه محکم بود که بی صدق مردود ابدی بود ۱۲ — واوصیکم ان لا تجلسوا بتکبر

واوصیکم اتمشوا الطریقة الحمیدة — سنو مرید و کیان تاہیں نال تکبر بیٹھو ناہیں

بی نصیحت سنو مرید و دنی لباد سیه حیدو — جلی مر یار ای اولی — ترت تکبر وار یدا

وصیت میکنم من شما را ای مریدان من اینکه نه نشینید بخودی و تکبر و وصیت میکنم شما را که بروید

شما در راه ستوده که عبارت از شریعت مصطفی صلعم است یعنی خود را صاحب تقوی و وقار

حسبی و نسبی از کسب کمالات باز نمانید و در پندار نیفتید که محروم مانید و آخر لطمه زوال

مینمو رید شیطان دید آنچه دید تکبر عزازیل را خوار کرد — ببرنددان لعنت گرفتار کرد

وَمَنْ جِدُّ هِمَّتِهِ لِنَفْسِهِ يَتَكَبَّرُ ‏ تَجِدُهُ صَغِيرًا فِي الْعُيُونِ الْأَقَلِّيَ

سنو مرید و بندے سناوان حکم الٰہی نال شاوان جو کم آکھان سوئی سو وی قبر جان مردہ اوٹھ کے کلو دے
منی ہن حاکم سبنان اوتی جیتر ہن سردار بیدا ہر کہ سخن کند او را نفس متکبر تابع انا نیت
تقے برود می یابی تو ای مخاطب آن متکبر را حقیر و خورد در چشمہای خوردان و حقیران
کہ اہل دنیا ہستند چہ جائے دیدہ ہای اہل کمال قدمی ہذی رسول اللہ طٰہٰ محمد

انا عبد القادر شیخ کل حقیقتی نانا منجہ رسول الٰہی طٰہٰ محمد آ

میرا عبد القادر نادان نظر کران خیر چاوسان ہن سردار طریقیاں سیتیان
ہن نبی زادہ اوجار بیدا تعلیمات تمام اس کلامات برادمی تامت زیرا کہ جد
کہ پرورندہ من است رسول خدا بر حق است طٰہٰ نام است محمد خطاب سر انجام او است منم عبد القادر
کہ از خود گذشتہ بقدرت حق باقی گشتہ ام شیخ و مقتدای سر حقیقت ہستم و در بعضی نسخہ
طریقتی واقع شدہ یعنی منم شیخ سر طریقہ ہستم ہمہ طرق در ظل من ہستند از ینجا معلوم شد کہ
قدمی ہذہ علی رقبۃ کل اولیاء اللہ چہ معنی دارد ‏ وَوَالِدَتِي زَهْرَاءُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ

وَآلِيُّ أَمِيرُ الْخَيْلِ دَائِمُ بَسْمِ نَسَبِي ‏ والدی میری بی بی فاطمہ بیٹی ہی احمد سرور عالم
دادا میرا شاہ علی علی لنگر دا سردار ولی ہی اوتہا نذی ہی برکت ہیوون رتبہ ملی سردار بیدا
صَلَوَاتٌ عَلَى خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدَ ‏ وَخُصَّ جَمِيعَ الْمُرْسَلِينَ بِرَحْمَتِي ‏ لکھہ کروڑ صلوٰۃ ہزاران
سرور دتی ہاجہ شماران کل حقیقت دی ہی بھلیاں احمد با جہوں کجہ نہ ساہی سرور کل نبیاں کا
سرتاج جہنی سردار بیدا و خاص کردہ شدہ است تمام پیغمبران بہ رحمت خاص الٰہی

انتہی منطوق النظم الموثوق وما ارسلناک الا رحمۃ للعالمین تم

دعای فتح بصایر العارفین از تصنیف سید مولانا عبد القادر جیلانی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

یا مولای یا قادر یا مولای یا غافر یا لطیف یا خبیر الحمد لله رب العالمین قیوم السموات والارضین مدبر الخلایق اجمعین منور ابصار بصایر العارفین بنور المعرفة والیقین جاذب ارواح اسرار المحققین بجذب القرب والتمکین فاتح قلوب الموحدین بمفاتیح الیقین حمد الشاکرین حمد الذاکرین جامع شتات شمل المحبین فی حظایر قدسه وانسه بجمع الحفظ والیقین احمده حمدا یفوق ویفضل ویعلو حمد الحامدین حمدا یکون لی فیه رضا وفرضا وحفظا وحظا وذخرا وحرزا عند خالقی وخالق الاقالیم والجهات والاقطار والامصار والاعصار والاملاک والافلاک رب العالمین رب السموات والارضین ورب الاقربین ورب الابعدین ورب الاولین ورب الآخرین رب الملائکة المقربین رب الانبیاء والمرسلین رب الخلایق اجمعین الرحمن الرحیم الازلی القدیم والسمیع العلیم العلی العظیم العزیز الحکیم المنزل وحی الاقالیم ومختص موسی الکلیم علیه الصلوة والسلیم کلیما ومختار محمدا صلعم حبیبا من بین الانبیاء والمرسلین واحیی العظام وهی رمیم وسمی نفسه الرحمن الرحیم وهما اسمان عظیمان کریمان جلیلان فیهما شفاء لکل سلیم ودواء لکل علیل وغناء لکل فقیر عدیم مالک یوم الدین لیس له فی ملکه منازع ولا شریک ولا نظیر ولا شبیه ولا ظهیر ولا مدبر ولا وزیر ولا معین بل کان قبل وجود العالم اجمعین ولم یزل سبحانه وتعالی ملکا کریما ملیکا قیوما ابد الآبدین ودهر الداهرین فهو احاطنی من جمیع الشیاطین والسلاطین دعوتکما علی جمیع الاقربین والابعدین ووجهتی عند اجناس المخلوقین وصیانته لی فی جمیع جهات المتقین ایاک نعبد وایاک نستعین یا مولانا بالاقرار ونعترف الیک بالعجز والتقصیر ونؤمن بک ونتوکل علیک فی سائر الامور ونعتصم بک من جمیع الذنوب

ونشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک یا ذو الجلال والاکرام ونستعین بک یا الله فی کل حاجة من امور الدنیا والدین یا هادی المضلین لا هادی لنا غیرک وحدک لا شریک لک انت الملک الحق المبین ونشهد ان سیدنا ونبینا وهادینا ومهدینا محمدا عبدک ورسولک ونبیک وحبیبک النبی الامی الصادق الوعد الامین المبعوث رحمة الی کافة الخلایق اجمعین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وشیعته وذریته الطیبین الطاهرین صلوة وسلاما دائمین متلازمین یا قیوم الی یوم الدین اهدنا الصراط المستقیم صراط اهل الاستقامة والدین والتعظیم صراط اهل الاخلاص والتسلیم صراط الراغبین الی جنات النعیم صراط المشتاقین بالنظر الی وجهک الکریم صراط الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما غیر المغضوب علیهم اللهم لا تغضب علینا وسهل لنا طریقا بینة قد تطلبه منک یا رب العالمین والانس والجن اجمعین ولا الضالین آمین اللهم یا مالک ملوک العوالم کلها لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین رب تدارکنا برحمتک ونجنا من الغم یا منجی المؤمنین وفرج عنا ما نحن فیه یا غیاث المستغیثین اغثنا اللهم ایاک نسئلک بحق صفاتک فی قلوب العارفین وبهاء کمال جلال جلال سرک فی سرایر المقربین وبدقایق حقایق طرایق السادة الفاخرین وبخضوع خشوع دموع اعین الباکین وبرجیف وجیف قلوب الخائفین وتب علینا اجمعین یا رب العالمین اللهم انی اسئلک یا الله یا الله ان تفتح لی سائر الطرق والابواب الی اسمک القدیم وان تفتح وتیسر لی به کل علم وامر عسیر وتسهل لی به کل امر یسیر وتقرب لی به کل امر صعب بعید وتسخر لی به الوجود وما حوی والملک وما ذوی وعظمتی یا الله یا الله یا الله من التفرج فی سعة ملکک وملکوتک وتمکنی یا الله یا الله یا الله ناصیة کل ذی روح ناصیته بیدک وتجنی یا الله یا الله یا الله من موجبات غضبک وتبعدنی یا الله یا الله یا الله عنی وعن معاصیک وان تدرکنی بخفایا لطفک